



قدرت پول: بدهی و حصار کشی

جورج کافتریزس
ترجمه‌ی هیوا ناظری

آنچه در ابتدا به منزله‌ی ابزاری برای پیش بردن تولید پدیدار شد، [یعنی پول،] در نهایت به نسبتی بیگانه با تولیدکنندگان بدل شد. هرچه تولیدکنندگان بیشتر به مبادله وابسته شدند، از قرار معلوم استقلال مبادله از آنان بیشتر شد و شکاف بین محصول به منزله‌ی محصول و محصول به منزله‌ی ارزش مبادله وسیع‌تر گشت. پول خالق این آنتی‌تزاها و تناقض‌ها نیست؛ بلکه بسط این تناقض‌ها و آنتی‌تزاهاست که قدرت ظاهراً متعال پول را خلق می‌کند. (کارل مارکس دفترچه ۱، سال ۱۸۷۵)

چرا صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی (WB) که به هر حال صرفاً بانک‌هایی با اسم دهن پرکن هستند که پول قرض می‌دهند و نرخ بهره را تعیین می‌کنند و در دستکاری مبادله ارز خارجی دخالت دارند از دید شما قدرتی چنین «متعال» دارند؟

استدلال من این است: بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هماهنگ‌کننده‌ی جریان‌های پول و تضمین پرداخت وام و تعیین نرخ بهره در میان دولت‌های جهان هستند. پول و وام و بهره هم برای حیات و ممات دولت‌های امروز امری ضروری هستند. بنابراین، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول قدرت بسیاری دارند. در بخش قبلی [کتاب] نشان دادیم چگونه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به متخصصان پولی جهان تبدیل شده‌اند ولی در مورد مقدمه‌ی دوم این استدلال چه می‌توان گفت؟ چرا پول آنقدر اهمیت دارد؟ از یک جهت بدیهی است - فقط کافی است سعی کنیم بدون پول کاری انجام دهیم تا به کنه مطلب پی ببریم -

ولی این که چرا این موضوع بدیهی است اصلاً بدیهی نیست. در بخش اعظم تاریخ بشر پول یا اصلاً وجود نداشته (تقریباً تا قرن هفتم پیش از میلاد) یا برای بسیاری از مردم کره زمین اهمیتی حاشیه‌ای داشته (تقریباً تا قرن نوزدهم بعد از میلاد). ولی چرا پول امروز آنقدر اهمیت دارد؟

خب بسیاری از اقتصاددان‌ها قصه‌ای شیرین در مورد پول برای مان تعریف می‌کنند که با ادله بسیار سعی دارد بگوید پول جز لاینفک زندگی اجتماعی عقلانی است. بیایید بشنویم:

پول فقط در جوامعی حیاتی می‌شود که در آن خرید و فروش (مبادله کالا) بر همه شئون زندگی سایه افکنده باشد. مبادله‌ی ساده‌ی کالا (یا همان مبادله‌ی کالا به کالا) نقصی فاحش دارد: مثلاً ممکن است کسی بخواهد کالای الف را با کالای ب تاخت بزند ولی هیچ‌کس در آن حوالی نباشد که کالای ب را داشته باشد و بخواهد آن را با کالای الف مبادله کند. این مقارن نبودن میل[ها] (با این پیش‌فرض که تولیدکنندگان الف با تولیدکنندگان ب ارتباط ندارند یا امیال‌شان با هم تخاصم دارد) اغلب نیروی محرک رواج یافتن پول فرض می‌شود. علاوه بر این مبادله‌ی کالا به کالا «هزینه‌ی دادوستد» بالایی دارد (چون پیدا کردن خریداران مناسب مستلزم صرف زمان و انرژی و تقبل ریسک بالایی برای فروشندگان است)؛ نهاد پول (که زمان و انرژی و ریسک فرایند را کم می‌کند) در شبکه‌ای از مبادله‌کنندگان کالاها «هزینه‌ی اقتصادی همگان را «کاهش» می‌دهد. از آنجا که این وضع به نفع همه است به نظر معقول می‌آید حالا که پول وارد زندگی ما شده آن را بپذیریم. «علم اقتصاد» در مورد خاستگاه پول چنین می‌گوید. [اتخاذ رویکرد متکی به «هزینه‌ی داد و ستد» برای روایت قصه‌ی پول یکی از مغلطه‌آمیزترین قصه‌هاست؛ برای دیدن یکی از شرح‌ها که حالا دیگر شرحی کلاسیک است می‌توانید به (کلاور ۱۹۶۷) رجوع کنید]

ولی این قصه‌ی پریان که اقتصاددان‌ها تعریف می‌کنند بیشتر از آن که به سوال‌ها جواب دهد پرسش برمی‌انگیزد. برای مثال آیا هزینه‌ی پول واقعا کمتر از هزینه‌ی مبادله‌ی کالا با کالا است؟ چرا «همه» خریدار و فروشنده شده‌اند؟ و در نهایت چرا آدمهای فرضی این قصه آنقدر از هم دورند یا خصم یکدیگر شده‌اند؟ بیایید به نوبت به این مسایل بپردازیم.

آیا هزینه‌ی اجتماعی نظام پولی کمتر از نظام کالا به کالا است؟

پول هم «هزینه‌های دادوستد» خودش را دارد، به قول نویسنده‌ای که بیش از سایرین به موضوع پول پرداخته ولی کمتر از باقی نویسندگان این حوزه از آن بهره‌مند بوده، یعنی کارل مارکس: «پول وقتی می‌تواند بر مشکلات درونی مبادله‌ی کالا با کالا فائق بیاید که آنها را تعمیم دهد و جهانشمول کند» (مارکس ۱۹۷۳) ما که در جامعه‌ای پولی زندگی می‌کنیم خیلی خوب می‌توانیم گواهی دهیم که مقارن نبودن میل‌ها اغلب در

جامعه‌ای که پول غالب است به شدیدترین شکل وجود دارد. چون آنان که پول دارند اغلب علاقه ندارند آن را صرف هیچ کالای خاصی کنند (آن را انباشت می‌کنند یا سعی می‌کنند با آن پول بیشتری بدست بیاورند) و آنهایی که پول ندارند هم چیزی ندارند بفروشند و پول بدست بیاورند. این آنتاگونیسم متقابل «مقارن نبودن» [امیال] هزینه‌های بسیار هنگفتی دارد: از رکود، قحطی و بردگی گرفته تا پلیس، زندان، و اتاق اعدام و البته بانک‌ها و بازارهای بورس و همه جور «خدمات مالی» پر هزینه دیگر (دو برنهوف ۱۹۷۳) اینکه این امور چقدر هزینه برمی‌دارند و چه کسی باید این هزینه‌ها را پرداخت کند چیزی نیست که راویان قصه‌ی معقول بودن پول در محاسبات خود بیاورند، ولی بی‌تردید این هزینه‌ها گزاف است و معمولاً میلیاردها نفری که این هزینه‌ها به دوش آنهاست راویان این قصه نیستند.

کشیشان نظام پولی همواره پول را واقعی‌تری از واقعی و درعین حال مطلقاً عقلانی جلوه می‌دهند، نه فقط به عنوان زبان آرمانی کالاها بلکه به عنوان شیوه کاملاً جهان‌شمول هماهنگی انسان‌ها که از انواع و اقسام کثیر مرادوات انسانی روی کره‌ی زمین فراتر می‌رود. ایشان می‌گویند: «فقط نابخردان ممکن است پول را نپذیرند». ولی کاملاً عقلانی است که هزینه‌ی کلی نظام پولی را بررسی کنیم تا به این نتیجه برسیم که هزینه‌ی آن بسیار بیشتر از سایر بدیل‌های آن است.



اگر واقعا این نظام بر عقلانیتی کاملاً متعالی بنا نشده، یعنی اگر هزینه‌هایش بسیار بیشتر از منافع آن است، پس چرا «همه» درگیر نظام پولی‌اند؟

بیشتر افراد با جستجو در گذشته‌ی خانوادگی یا در زندگی‌های خویش به نقطه‌ای می‌رسند که می‌بینند اجدادشان یا خودشان را به اجبار از زمین و مناسبات اجتماعی خود بیرون رانده‌اند، وضعیتی که معاش‌شان را تامین می‌کرده بی‌آنکه مجبور باشند محصول‌شان یا خودشان را به فروش بگذارند، به عبارت دیگر آنها درد حصارکشی را تجربه کرده‌اند. اگر این دقیقه‌های اعمال زور نبود، پول همچنان جنبه‌ای حاشیه‌ای از تاریخ انسان بود. این دقیقه‌ها اغلب به شدت خشونت‌بار بودند، گاهی سریع (با بمب، توپ، تفنگ یا تازیانه) و گاهی کندتر (بر اثر قحطی، تشدید فقر، طاعون) که به فرار وحشت‌زده از زمین‌ها منجر شد، فرار از دهکده‌های سوخته، از خیابان‌هایی مملو از بدن‌هایی که از فرط گرسنگی یا طاعون رو به موت بودند، به کشتی‌های بردگان، اقامتگاه‌های اجباری، کارخانه‌ها و مزارع بزرگ. همین فرار نهایتاً منجر شد به اینکه «تولیدکنندگان بیشتر به مبادله وابسته شوند» چون هیچ راه دیگری برای بقا نداشتند جز این که یا محصولاتشان را بفروشند یا خودشان را یا این که به فروش گذاشته شوند. و بدین ترتیب «استقلال مبادله از آنان بیشتر شد» و قدرت متعال آن از دل خشونت‌ی یک سویه برخاسته که «همه» را به سمت نظام پولی کشانده.

غالب اوقات خود پول است که نقش دستاویز این سلب مالکیت خشونت بار را ایفا می کند، چون بدهی های پرداخت نشده اغلب مبنای برده شدن، یا از دست دادن زمین یا گرو گذاشتن «یک پوند گوشت» بدنشان می شوند. برای آنان که در حاشیه ی نظام پولی هستند، بدهی می تواند در حکم تقلایی باشد برای آن که موقتاً ملزومات زنده ماندن در یک نظام پولی را به تعویق اندازند یا در حکم تلاشی برای این که با پشتوانه ای حداقلی وارد نظام شوند. ولی از آنجا که این بدهکاران در حاشیه قرار دارند وقتی شرایط تغییر می کند و انتظارات غلط از آب درمی آید پس دادن بدهی غیرممکن می شود. قدرت پول به قدرت بی چون و چرایی همچون قدرت یهوه بدل می شود، همه ی راه های فرار بسته است و بدهکار به فنا می رود، یعنی بانک ها، پلیس یا شرخ ها برای جمع آوری بدهی ها هر آنچه فرد برای بقا نیاز دارد را از او می گیرند و آنچه قرار بود راهی برای «ترویج تولید» باشد به امری «بیگانه با تولیدکنندگان» بدل می شود.

این سناریویی بود که پیش از این غالباً برای افراد یا گروه ها اتفاق می افتاد ولی اخیراً حصارکشی های جدیدی پدید آمده که در آن صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و دولت های هم دست آنها از بدهی های ملی غیرقابل پرداخت استفاده می کنند تا قوانین سلب مالکیت زمین را که تا حدی ضامن معاش کارگران است تغییر دهند. نمونه ی کلاسیک این گونه حصارکشی های جدید، لغو ماده ی ۲۷ قانون اساسی مکزیک در ۱۹۹۲ توسط دولت سالیناس بود که در راستای برنامه های تعدیل ساختاری (سپ) انجام شد، برنامه ای که از اواسط دهه ی ۱۹۸۰ به توصیه ی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در مکزیک به اجرا درآمده بود. پیش از لغو ماده ی ۲۷ کارگران مزارع مکزیک از این حق برخوردار بودند که بخشی از زمینی را که بر آن کار می کردند از آن خود کنند و هیچ کس نمی توانست زمین آنها را بخرد، ولی حالا آنها دیگر از این پشتوانه ی حقوقی محرومند و می توان با وام های مشکوک الوصول مجبورشان کرد زمین های خود را بفروشند. بدین ترتیب ماهیت برنامه های تعدیل ساختاری در مکزیک و بیش از هشتاد کشور دیگر این است که نگذارند هیچ کس بیرون نظام پولی باقی بماند و به ترتیبی همه را تماماً تابع «قدرت متعال پول» کنند.

چرا بعد از اینکه با اجبار درون نظام پولی رانده شدیم غالباً ساختن بدیل های دیگر غیرممکن به نظر می رسد؟

گفتن ندارد که صف طولی از سازمان های قدرت مند (و مسلح) مترصدند چنین تلاش هایی را در نطفه خفه کنند (از پلیس گرفته تا جوخه های مرگ و ارتش ها) ولی به نظر می رسد نیرویی منطقی تر و حتی سمج تر هم در کار است که راه گریز از پول را سد می کند، همان «نقص» معروف مبادله اجتماعی غیرپولی: مقارن نبودن امیال [طرفین مبادله]. بقای پول منوط به همین عدم همزمانی امیال است حال آن که نظام پولی و عامل های این

نظام طی تلاش‌های خستگی‌ناپذیرشان همین ناهم‌زمانی را بسط می‌دهند و عمیق‌تر می‌کنند تا همه را قانع کنند که درک و بحث جمعی درباره امیال هرگز نمی‌تواند به هم‌زمانی بیانجامد. ترویج خصومت، تعلیق، رقابت و ترس از کمیابی (خاصه کمیابی پول) پیش‌شرط‌هایی برای همه رقم می‌زند تا برای مبادله به پول وابسته باشند (علی‌رغم همه‌ی نقص‌ها و کاستی‌های آن). این پیش‌شرط‌ها در عین حال پیامدهای تولید و بازتولید نظام پولی‌اند چندان که یگانه وحشت بدتر از خود پول نداشتن آن باشد.

بنابراین قدرت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول فقط در این نیست که می‌توانند دولت‌ها، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های بومی را که سعی دارند با سد کردن گردش کالاها از مدار پولی بگریزند مستقیماً تهدید کنند، و با زیرکی، از طریق کنترها [سازمان‌ها و تشکل‌های انقلاب‌ستیز]، ارتش «بشردوستانه»ی سازمان ملل یا نیروهای استعماری سابق، تهاجمی خشن علیه آنها به راه اندازند. قدرت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی متکی است بر «قدرت متعال خود پول» و آنها وظیفه‌ی بی‌چون و چرای خود می‌دانند که تا / بد این قدرت را در سراسر کره‌ی زمین بسط دهند. خصومت درونی و ذاتی آنها علیه استفاده از زمین (یا هر «فضای آزاد» دیگری مثل میدان مبادله‌ی زبانی، فرکانس‌های الکترومغناطیسی، آب‌های آزاد، جو، گذشته) برای بسط صور ضدپولی مختصات اجتماعی چندان که آد미ان بتوانند دوباره اعتماد به نفس پیدا کنند و دست به مقارن ساختن مرگبار امیال بزنند (مرگبار برای نظام پولی)، از همین جا نشئت می‌گیرد.

برای نمونه می‌توان به سیاست جدید بانک جهانی در قبال «مالکیت فرهنگی» بومی‌ها در حوضه‌ی آبریز آمازون یا جنگل‌های استوایی جنوب مکزیک اشاره کرد. مکان‌هایی که اهمیت مذهبی، سنتی و هنری دارند مکان‌هایی بوده‌اند که مردم، به‌خصوص بومی‌ها طیف گسترده‌ای از نیازها و امیالشان را (از قبیل برنامه‌ریزی برای جنگ علیه متجاوزان) در آنجا با هم هماهنگ می‌کردند و اغلب هزینه‌ای هم به‌عنوان ورودی نمی‌پرداختند. ولی حالا بانک جهانی خود را وقف این کرده که بفهمد در این مکان‌ها چه اتفاقاتی می‌افتد و مکان‌های «خوب» را به فرصت‌هایی برای سرمایه‌گذاری بدل کند.

بانک جهانی در راستای این تاکتیک جدید «احترام به فرهنگ‌های بومی» که اتخاذ کرده دستورالعمل اجرایی ۱۹۹۲ خود را در مورد مالکیت فرهنگی صادر کرده است. متن زیر توصیفی است که بانک جهانی از این دستورالعمل ارائه داده است:

«مالکیت فرهنگی» اشاره دارد به مکان‌ها، ساختارها یا بقایایی که واجد ارزشی باستان‌شناختی، تاریخی، مذهبی، فرهنگی یا زیباشناختی هستند. سیاست این بانک حفاظت و در صورت امکان، تقویت مالکیت فرهنگی یک کشور از طریق گفتگو و ارائه‌ی وام و مشاوره‌های اقتصادی و صنعتی است. مبنای این دستورالعمل اجرایی به رسمیت شناختن این

مسئله است که حفاظت از ارزش‌های فرهنگی یک جامعه نقش بسزایی در پایداری توسعه‌ی آن جامعه دارد به‌خصوص وقتی این ارزش‌ها در مالکیت‌های فرهنگی بازتاب یابند که اهمیت ملی یا منطقه‌ای دارند. (بانک جهانی 1992b: 108)

بدین ترتیب بانک جهانی دقیقا همان مکان‌هایی را غصب کرده که مردم غالبا آنجا با هم جمع می‌شدند تا علیه برنامه‌های تعدیل ساختاری برنامه‌ریزی کنند. بانک جهانی به بهانه‌ی گونه‌ای نگرانی تازه کشف‌شده در قبال بومی‌ها تلاش می‌کند این مکان‌های آزاد هماهنگی را به مکان‌هایی واجد «ارزش» و «اهمیت» پولی تبدیل کند (که ابعاد آن را متخصصان بانک جهانی و البته با مشورت بومیان تعیین می‌کنند). بانک جهانی در این نمایش رقت‌انگیز هشیاری چندفرهنگی، خود را همتراز نازی‌ها کرده چرا که آنان نیز نگران از دست دادن «دانش بومی» گرانبهای یهودیان اروپای مرکزی بودند. به همین دلیل شاخص‌ترین افراد متخصص یهودی را جمع کردند و به کار ساختن «موزه‌ی انواع در حال انقراض» در پراگ گماشتند. بعد از آنکه طبق اوامر اربابان نازی صنایع دستی زیبای گتوی پراگ در آرشیو موزه طبقه‌بندی، تفسیر و تعبیه شد این متخصصان را بیرون بردند و با گلوله کشتند.

منابع

Clower, R. W. 1967, "A reconsideration of the microfoundations of monetary theory," Western Economic Journal 6, December, 1-8.
de Brunhoff, Suzanne 1973, Marx on Money. New York: Urizen Books.
Marx, Karl 1973, Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy. Harmondsworth: Penguin.
World Bank 1992b, The World Bank and the Environment. Washington, DC: The World Bank

کافتزیس، جورج. «قدرت پول: بدهی و حصارکشی»، ترجمه‌ی هیوا ناظری، **دموکراسی رادیکال**، ۱۳۹۹/۰۷/۰۲، دریافت از: <https://radicald.net/k1r8>